



این جلد [یازدهم] و سایر مجلدات ۱۸ گانه آن به وسیله جمعی ایرانی دور از وطن، و ندرتاً ساکن ایران و جمعی فرنگیان نوشته و ویرایش شده است که در بسیاری از موارد تصویر دقیق و درستی از امور ایران ندارند... (ص ۱۱۷)

خوانندگانی که از روند تألیف و نشر تاریخ ادبیات فارسی باخبر نباشند، به احتمال زیاد گمان می‌کنند که تمامی ۱۸ جلد این تاریخ پایان یافته است؛ در حالی که تا کنون بیش از پنج جلد آن به چاپ نرسیده است، و از قرائن برمی‌آید که نشر بقیه مجلدات دست کم تا ده سال دیگر متحقق نشود.

دوم.

نوشته‌اند:

... نویسندگان آنها [مجلدات تاریخ ادبیات فارسی] غالباً با دید لیبرالیستی و اومانیستی و گاهی سوسیالیستی و کمونیستی و لائیک به مسائل می‌نگرند و گویی آنچه در غرب می‌گذرد الگوی پذیرفتنی شرق و به خصوص ایران است. پس، مثلاً، آزادی بی‌بندوبار جنسی و دیدگاه فمینیستی غربی را ملاک خود قرار می‌دهند، که بینش انحرافی و کج‌بینانه است، و در نتیجه آن، همه نویسندگان و شعرای ایرانی را لائیک و ضدّ دین و طرفدار آزادی زنان و... معرفی می‌کنند... (همانجا)

نگارنده نمی‌فهمد این «ایسم»‌هایی که استاد در اینجا ردیف کرده است، چه ربطی می‌تواند با کتابی مثل تاریخ ادبیات فارسی داشته باشد! او که نه کلّ جلد یازدهم را خوانده نه چیزی از سوابق فکری و گرایش‌های سیاسی و مسلکی نویسندگان کتاب می‌دانسته است، چگونه کشف کرده که نویسندگان آن لیبرال، اومانیست، کمونیست یا لائیک بوده‌اند؟ زمانی شخص می‌تواند بر مقاله‌ای نقد سازنده و قابل اعتماد بنویسد که بر

درودی به روان استاد ذاکری و نقدی بر نقد او

مجله‌الدین کیوانی

majdoddinkeyvani@yahoo.com

در مجله گزارش میراث (شماره ۶۸-۶۹، فروردین-تیر ۱۳۹۴، ص ۱۱۷-۱۱۹) نوشته‌ای از روانشاد مصطفی ذاکری (در گذشته ۵ تیر ماه ۱۳۹۵) در نقد مقاله اینجانب، که در شماره ۶۶-۶۷ همین نشریه ارجمند (آذر-اسفند ۱۳۹۳، ص ۹۰-۹۷) به چاپ رسیده بود، درج شده است، که مقتضی توضیحاتی چند است. دریغ و درد که عمر آن عزیز چندان وفا نکرد تا نقد خود و این پاسخ نگارنده را بخواند. مع ذلک، بیان آن توضیحات برای روشن شدن ذهن خوانندگان نقد استاد و رفع هر گونه برداشت نادرست، خالی از فایده نیست.

نخست.

در نوشته اینجانب، یازدهمین جلد از دوره هجده جلدی تاریخ ادبیات فارسی تلخیص، معرفی و، در مواردی معدود نیز، نقد شده بود. استاد ذاکری می‌نویسد:

موضوع آن مقاله اشراف داشته باشد؛ یعنی مثلاً تمامی کتاب مورد نقد و بررسی را خوانده باشد. خداوند رحمت کند استاد را، که به‌رغم دانش و فضل بسیارش، اغلب در بحث‌های علمی دچار هیجان‌زدگی می‌شد و میدان به حرف‌های شعارگونه و کلی‌گویی‌های غیر قابل اثبات می‌داد، و با این کار بر ارزش سخنان و آراء علمی و منطقی خود سایه‌شبهه می‌انداخت. از اینها گذشته، هر کس از هر قوم و ملت و متعلق به هر دین و آیینی، کم‌یا بیش، زیر نفوذ گرایش‌ها و زمینه‌های فکری‌ای است که با آن زندگی کرده و در وجودش نهادینه شده است. مگر نویسندگان ایرانی از این قاعده مستثنی هستند؟ محققان داخلی که از آنگ‌های «ایسمی» و لائیک‌فرنگی مبرا هستند چه مبانی فکری و مسلکی دارند که به تحقیقات علمی آنها آسیب نمی‌رساند و آن را به گرایش‌های ایدئولوژیکی آلوده نمی‌کند؟ نگارنده به هیچ وجه قصد تطهیر پژوهشگران خارجی را ندارد، ولی اغراق‌گویی و متهم کردن بی‌قید و شرط آنها را هم دور از انصاف می‌داند؛ کار منتقدانی را هم که با استفاده از کلماتی چون «غالباً»، «اکثر»، «معمولاً» و امثال اینها، راه‌گزینی برای خود پیش‌بینی می‌کنند، همه جا موافق با روح تحقیقات علمی نمی‌بیند. اگر قرار است کسی محکوم شود، باید به کمک مدرک و سند و دلایل حتی الامکان آماری چنین شود. مگر همین فرنگی‌های «ایسم‌آلود» و کافر نبودند که صدها سال تاریخ ایران را از مادها و هخامنشیان گرفته تا پارتی‌ها و ساسانیان به ما ایرانیان شناساندند؟ استاد زاکری دانش زبان و ادبیات ایران پیش از اسلام خود را از کجا آموخت و مدرک فوق لیسانس خود را در این رشته از کجا به دست آورد؟ بعضی انتقادات، هر چند هم گذرا و مختصر باشند، باز می‌توانند القاء شبهه کنند و در قضاوت دیگرانی که چندان با قضایا آشنا نیستند، اثر منفی بگذارند و در نتیجه، حتی خدمات امثال کریستین بارتولومه، برتولد اشپولر و هلموت ریتز آلمانی، واسیلی بارتولد و یوگنی برتلس روسی، ژان پیردومناش، لوئی ماسینیون، و یان ریشار فرانسوی، رینولد نیکلسن و چارلز آربری انگلیسی، راینهارت دُزی و میخائیل دخویه هلندی، کریستنسن دانمارکی، و آرثر پوپ و ریچارد فرای امریکایی به ایران و فرهنگ ایرانی در معرض تردید قرار گیرد. و امای دیگری هم هست که شرحش زیر فقره بعد می‌آید.

سوم.

به‌رغم آنچه در دفاع مشروط و محدود از ایرانی‌های دور از وطن و فرنگیانی که برای ما کتاب می‌نویسند گفته شد، نگارنده با این بخش از سخن مرحوم زاکری که می‌گوید، کتاب‌هایی که درباره ایران در فرنگ نوشته می‌شود «می‌تواند مورد استفاده... واقع شود، اما نباید کورکورانه همه مطالب آنها را پذیرفت» (همانجا) موافق است. این تذکر و هشدار به‌جایی است که نگارنده نیز مضمون آن را، به مناسبت نشر ترجمه جلد اول همین تاریخ ادبیات فارسی، در جایی دیگر با تفصیل بیشتری بیان کرده است و اینجا نیز بر آن تأکید می‌کند. نقل پاره‌ای از آن هشدار در اینجا بی‌مناسبت نیست:

روی سخنم به ده‌ها بل صدها کارشناس حوزه ادبیات فارسی است که چرا تا کنون به فکر نیفتاده‌اند که ببینند در خارج از ایران چه دیگ‌هایی برای ادب و فرهنگ ما بار گذاشته‌اند؟ نشر تاریخ ادبیات فارسی نه نشر یک کتاب ساده و متعارف از جنس هزاران کتاب دیگر، که یک رخداد بوده است. چگونه می‌توان از آن سرسری گذشت؟ آیا جای آن نداشت که استادانی که سال‌ها برای تدریس تاریخ ادبیات فارسی، از سه تاریخ ادبیات بالنسبه کامل‌تر: تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون...؛ تاریخ ادبیات ایران یان رییکا...؛ و تاریخ ادبیات در ایران... اثر روانشاد ذبیح‌الله صفا... بهره‌جسته و احتمالاً ضعف‌ها و نارسایی‌هایی در آنها یافته‌اند، حالا ببینند پس از حدوداً ۵۰ تا ۱۰۰ سال که بر عمر آن کتاب‌های مرجع گذشته، این تاریخ ادبیات جدید برای عرضه چه در چپته دارد؟ معایب و محاسنش چیست...؟ (فصلنامه نقد کتاب ادبیات، سال اول، ش ۲، زمستان ۱۳۹۴، ص ۲۸۹)

هر چه از خارج می‌آید لزوماً بد نیست. این دریافت‌کنندگان هستند که باید خوب و بد واردات را محک بزنند و انتخاب کنند. چینی‌ها که معروف است به‌جای کالا «زیاله» به خورد دنیای می‌دهند، تولیدات مرغوب هم دارند؛ این بازرگانان کشورها هستند که باید دست از طمع‌کاری زیاد بردارند و جنس بی‌کیفیت و بنجُل از حضرات چینی نپذیرند.

چون ادبیات فارسی متعلق به ما است، قضاوت نهایی در باب خوب و بدش هم بر عهده ما است؛ منتها نباید تحقیقات ادبی و ایران‌شناختی را محک‌زده و «دیمی» تصویب یا تکذیب کرد. خویش را باید خوب گفت و بدش را هم بد. این مسئولیت در دنیای بلبشوی امروز دقت و مواظبت بیشتری می‌طلبد.

چهارم.

استاد ذاکری بر مقاله محمدعلی کاتوزیان، با عنوان «طنز در ادبیات فارسی بین ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۰» سخت خرده می‌گیرد که چرا «هزلیات رکیک یغمای جندقی و قآئی» را دارای جنبه سیاسی دانسته، طنزهای دهخدا در چرند و پرند را افراط‌آمیز و «قابل ملامت»، پروین اعتصامی را «طنزپرداز»، و ایرج میرزا را «ماهرترین طنزپرداز و شوخ طبع زمان خود» شمرده است؟ سپس می‌افزاید که ایرج:

در عارف‌نامه و برخی دیگر از اشعارش در نقش یک اوباش [کذا!] هرزه‌نگار ظاهر می‌شود. همین که ایرج ساده و سهل و ممتنع شعر می‌گفت آیا او را از یاهوهایش مبرا می‌کند؟ (همانجا)

اینجا یکی از همان جاهایی است که دوست از دست‌شده‌ام «جوش آورده» و محلی برای مصالحه نگذاشته است. نه زبان او زبان علم و تحقیق است، نه روش او روش علمی؛ گو اینکه بعضی اعتراض‌های او یقیناً برحق است. در این که شعر طنز چه مختصه‌هایی دارد و شعر سیاسی چیست، و اینکه اگر ایرج میرزا را بتوان بزرگ‌ترین طنزپرداز معاصر ایران خواند چه کس دیگری می‌تواند داوطلب این مقام باشد، حرف و سخن بسیار است؛ ولی طرح همه آنها در این مجال محدود ممکن نیست. مع ذلك، یادآوری این نکته لازم است که مشکل مقاله کاتوزیان از اینجا نشأت می‌گیرد که او آنچه را (از هزل، هجو، خبیثات و هرزه‌درایی و غیره) که در انگلیسی ذیل اصطلاح «ساتیر» (Satire) قرار می‌گیرد، از مقوله «طنز» دانسته است، و نگارنده نیز در نقد مقاله او این اشکال مهم را توضیح داده است (نک. گزارش میراث، شماره ۶۶-۶۷، ص ۹۳). در واقع، کاتوزیان هجویه‌گویان، هزآلان و طنزپردازان را «یک‌کاسه» کرده، و با یک چوب رانده است؛ کاری که در نظر فارسی‌زبانان از احتیاط به دور است. کاتوزیان پروین را هرگز شاعری طنزپرداز، به معنای متعارف کلمه، نمی‌داند؛ بلکه او را شاعری می‌بیند که از بعضی سروده‌های کنایه‌آمیزش (مانند قطعه «محتسب و مست») بوی طنز شنیده می‌شود.

پنجم.

ذاکری نسبت به فصل مربوط به شاعران زن نیز معترض است. می‌نویسد:

نام زنانی ذکر شده که نه تنها شهرت ندارند، بلکه نام آنها در هیچ

کتاب معتبری دیده نمی‌شود... فقط میل دارم بدانم نویسنده، این شاعرهای عجیب و غریب را از کجا پیدا کرده است. (ص ۱۱۸)

اولاً مگر قرار است فقط نام مشاهیر زنان شاعر را برد؟ مگر در تاریخ‌های ادبیات همه از شاعران به نام سخن رفته است؟ گویندگان گمنام حقی در این میان ندارند؟ ثانیاً، اگر پژوهشگری اینجا و آنجا به دنبال گم‌نام‌ها گشت کار ادرستی کرده است؟ اگر شاعرانی شهرتی نداشته باشند، نباید آنها را شناساند؟ مشهورها که نامشان و شرح حالشان در کتاب‌ها درج است، نیاز چندانی به معرفی مجدد ندارند؛ کسی هم که دوباره و سه‌باره در شرح احوال آنها چیزی بنویسد، کار چشمگیری نکرده است. ارزش در کاری است که ابتکاری و دست اول باشد و ناشناخته‌ها را بشناساند. ثالثاً، اگر استاد به اصل کتاب مراجعه کرده و به پانویس‌های مقاله مربوط به نگاهی انداخته بود، درمی‌یافت که نویسنده این شاعران زن را از کجا پیدا کرده است. او که از خودش درنیاورده است. استاد ذاکری می‌نویسد از میان این زنان شاعر «فقط نام شمس کسمایی را در کتاب از صبا تا نیما یافتیم و بقیه را نتوانستیم در کتابی پیدا کنیم» (همانجا)؛ استدلالی ضعیف و سست. اگر استاد اندکی بیشتر استقصاء می‌فرمود شاید لااقل به دیوان عالم‌تاج قائم‌مقامی، متخلص به «ژاله» که سال‌ها پیش چاپ شده بود، و در ۱۳۸۹ در اراک تجدید چاپ شد برمی‌خورد. دیوان عالم‌تاج ژاله قائم‌مقامی یک بار نیز به اهتمام نعیمه آرنک در ۱۳۸۹، و باری دیگر توسط نشر گل‌آذین در ۱۳۹۱ انتشار یافت. سال‌ها قبل روانشاد غلامحسین یوسفی مقاله‌ای درباره این عالم‌تاج منتشر کرده بود، اخیراً هم ترجمه انگلیسی اشعار «ژاله» در دانشگاه لایدن هلند رونمایی شد. ضمناً به خاطر داشته باشیم که بعضی از این شاعرها به دورانی تعلق دارند که چاپ و نشر کتاب در ایران، مثل امروز، چندان آسان نبود، و اغلب سروده‌های خود را برای چاپ به نشریات نسبتاً معدود آن روزگار می‌دادند. شادروان ذاکری که تعجب می‌کند این زنان شاعر از کجا سربرآورده‌اند، می‌پرسد اینها:

چه کسانی هستند و جز ترویج لختی و عریانی زنان ایرانی به تبعیت از اروپائیان چه هنری داشته‌اند؟ (همانجا)

بهتر است که گفتنی‌ها در باب این داوری را ناگفته بگذارم!